

تمام جهان را کور و مرا کور...

میثم روایی دیلمی

بی خبری ست خفتن
و خفته
بی خبر از زیبایی ش،
تمام جهان را کور و مرا کور
می کند.



کور می شوم اگر که جهانی هست
اگر تو را خبر از جهانی هست
در من
که تو را آفرید،
زیبایی تو را آفرید
زیبات کرد.

زیبات کردم من، ای خفته ی خواب!
و جهان
تاریک و کور

و جهان

تو

که از جهان خبری ت نیست.

کور می شوم اگر از جهانی خبری ت هست

که آفریده تو را زیبات کرده است.

چه گونه بخوانم ات ای جهانِ مشوش

چه گونه بخوانم ات که من ای

زیبایی من ای

خفته

و بی خبر.



تو را نمی بیند هیچ

زیبایی تو را

هیچ

نمی بیند

هر بی خبر

از جهانی که تو را آفریده خوابانده زیبات کرده است

هر بی خبر از جهان...

هیچ.

و من چه گونه بخوانم ات ای من!

ای بی خبر از جهان!

و ای جهانِ بی خبر

ای خواب!

چه گونه بینی

و ببیند

جهانِ کور

— ای کور!

ای خفته که زیبات کرده‌ام!

چه گونه نور

تعلیقی نور

و زمان چه گونه بی عبور

بماند

اگر که جهانی هست

خفته

و می بیند در آن جهانِ دیگر که شعشع الماسی

و مانده‌ای در من

بی عبور،

نور

بی چهره‌ات که می پاشد از هم

و بی تن‌ات که بخار می شود

تکثیر می شوی

ای لحظه!

ای عبور!

کوهی از الماس ام
و بی خبر از هر کوه
در خود می تابم
و می میرم.